

درس دویستام:

کیفیت حصول کثرت در عالم (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

این بحث و بحث بعدی و همین‌طور بحث ثالث که بحث کیفیت حصول کثرت در عالم است مقدمه بحث ربط حادث به قدیم هستند. یکی از مسائل مشکله فلسفی که می‌شود گفت: حل آن حتی برای اکابر از فلاسفه ما مشکل افتاده است این بحث ربط حادث به قدیم است و صحبت در این است که خداوند متعال و مبدأالمبادی هم قدم ذاتی دارد و هم قدم زمانی؛ یعنی مافوق زمان است و وجود او محیط بر زمان است، نه مُحاط بر زمان. و باقی ممکنات از آن مبدأ مفیض به نحو امکان ماهوی مفاض هستند بنابراین نمی‌شود که خود باقی اشیاء - چه اشیاء مجرده و چه مادی - در قبال قدم ذاتی پروردگار، قدم ذاتی داشته باشند، اینها باید امکان ذاتی یا حدوث ذاتی داشته باشند.

اما در مورد پروردگار متعال این قدم ذاتی لازمه ذات او است و الاً او هم محتاج و نیازمند به غیر خواهد بود اما صحبت در این است وجودی که این وجود قدم ذاتی دارد و محیط بر زمان است چگونه از او اشیائی افاضه می‌شوند که حدوث زمانی دارند؟! یعنی این کیفیت ارتباط بین سلسله علل که در یک طرف قدم زمانی و در یک طرف حدوث زمانی هست، چگونه است و ما چگونه این حلقه رابطه بین این دو ماهیت مختلفه را پیدا کنیم؟ اینجا است که مسئله خیلی مشکل شده است و برای حلش افراد مختلف مسائل مختلفی فرمودند که خود بحث در زمان هم یک مقوله مهمی است؛ آیا زمان یک مسئله اعتباری است یا یک مسئله حقیقی است و در هر صورت از چه منشأ می‌گیرد؟

حالا قبل از اینکه ما به آن مرتبه ربط حادث با قدیم برسیم، مسئله‌ای را در اینجا مطرح می‌کنیم تا بعد در آنجا از این قضیه استفاده کنیم و آن مسئله این است که شکی نیست در اینکه وجود پروردگار وجود بسیط و لایتنهای است و وجود سایر اشیاء مطلقاً متناها و مُحدّد و متعیّن است البته حالا از آن وجود بالا تا پایین وجود که **أظلم العوالم و أدنى العوالم** باشد، تمام اینها دارای این خصوصیت هستند الاً اینکه در نحوه سعه و ضیق تفاوت پیدا می‌کند. این وجود پروردگار که وجود مجرد است؛ مجرد از علائق ماده و مجرد از حد و مجرد از عوارضی که آنها عارض می‌شوند و طاری می‌شوند بر ماهیت **بما هی هی**، چه ماهیات مجرده و چه ماهیات غیر مجرده. وجود پروردگار، از تمام این عوارض مطلق است.

بعد صحبت در این نحوه سلسله علیّت است که این سلسله علیّت چگونه از مجرد، محدود و متعیّن می‌شود تا به ماده می‌رسد که هیچ‌گونه ربط و ارتباطی با مجرد ندارد؟ این وسط چه مسائلی اتفاق می‌افتد که آن وجود مجرد که فقط نور و بهاء محض است به یک موجود سفت مثل سنگ یا آهن یا جَبَل یا خاک و یا سایر مواد تبدیل می‌شود و این موجودی که این قدر دارای کثافت وجودیه یعنی ثقل وجودیه است، چگونه

ارتباط پیدا می کند با آن وجود بسیط و نورانی و صد درصد دارای بهاء و صد درصد دارای لطافت که هیچ گونه شائبه کثرت در او نیست؟!

سنخیت بین علت و معلول

این مسئله، مسئله سنخیت بین علت و معلول را ایجاب می کند که هر علتی باید با معلول خودش سنخیت داشته باشد، مفیض حرارت نمی تواند خودش بارد باشد و یا شیئی که بارد است نمی تواند مفیض حرارت باشد، بین علت و معلول باید سنخیت وجود داشته باشد. اگر شرایط برای حصول دانه گندم وجود دارد که به بار بیاید، امکان ندارد از این دانه گندم دانه جو به بار بیاید و اگر شرایط برای دانه جو مهیا است، از دانه جو هیچ وقت دانه گندم به وجود نمی آید.

این سنخیت ما را به فکر می اندازد که چه واسطه ای باید در اینجا وجود داشته باشد تا اینکه این موجود ثقیل را با آن موجود مجرد ربط دهد؟! امکان ندارد خداوند متعال محدود به حجر، حدید، جبل، ارض و سماء شود. خداوند متعال مجرد است و این تجرد اقتضاء می کند که او محدود نشود پس لاجرم باید در اینجا واسطه بخورد.

لذا مرحوم حاجی این بحث را اینجا مطرح کرده اند که فیض پروردگار که در این عوالم سریان و جریان دارد یک ترکیبی در این سیر لحاظ می شود، یک دفعه پروردگار متعال افاضه نکرده است که سنگ درست کند و بعد جبرئیل و میکائیل! نه خیر! سلسله عوالم طولیه یکی پس از دیگری از نقطه نظر سنخیت اقتضاء می کند که اینها دارای یک نوع تسانخی باشند و این سنخیت، مجرد را به مرحله ماده برساند تا اینکه این ماده بتواند تحقق پیدا کند.

نکته ظریفی که در اینجا هست این است که وقتی ماده، ماده می شود آیا از مجرد جدا می شود یا اینکه تجرد را با خود حمل می کند؟! این نکته است که تمام حکما را به اشتباه انداخته است؛ یعنی آنها خیال می کنند وقتی که یک موجودی، یک علتی در معلول افاضه کرد، سنخیت بین خود آن معلول و آن علت اقتضاء کرده است که این معلول از او به وجود بیاید ولی در یک مرحله پایین تر، حالا آن مرحله پایین تر، مرحله ای است که آن معلول را از علت جدا کرده است و بالتیجه معلولی که علت می شود برای معلول دیگر دوباره سنخیت بین این دو اقتضاء می کند که یک ارتباطی بین این دو باشد، در [مورد] ارتباط کسی حرفی ندارد و در [مورد] جدایی کسی حرفی ندارد که جدایی محال است، اگر کسی قائل به جدایی شود این واسطه بین فیض ازین می رود، گفت: «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها»^۱ این ارتباط باید بماند. در اینکه ارتباط باید بین علت

^۱ . غزلیات نظیری نیشابوری، غزل شماره ۸:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

و آخر مرتبه معلول وجود داشته باشد حرفی نیست. صحبت در خود نحوه وجود معلول است که خود نحوه وجود معلول چه جایگاه و چه ارتباطی با علت خودش دارد؟! آیا وقتی که این معلول هم برای معلول دیگر علت می شود، آن معلول دیگر در یک مرتبه نازله از این علت دوم، سنخیت وجود خودش را با علت اول قطع می کند و از مقوله دیگری می شود و به طور کلی از نقطه نظر وجودی ارتباطی ندارد؟! به عبارت دیگر فقط یک راه آب باریکه باقی می ماند که از آن علت اول، این معلول دوم حیات داشته باشد و ادامه حیات دهد، آیا این است؟! که اصلاً به طور کلی این نحوه دیگری است و آن نحو دیگری است، من باب مثال کارخانه سنگبری است که عبارت از یک سری دستگاه ها و چرخ دنده ها و اره هایی است که این اره ها سنگ ها را می برند و بعد اینها را به قطعات مختلف درمی آورند. من باب مثال یک کارخانه دیگری هست که کارخانه تولید برق و تولید نیرو است اصلاً سنخیت او فرق می کند، آن کارخانه اره ندارد آن کارخانه چرخ دنده ندارد آن کارخانه فقط یک سری توربین هایی دارد که این آب در بین این توربین ها می آید و اینها را به حرکت درمی آورد و اینها با آن زغال ها و توربین هایی که در اطراف آن مولد قرار گرفته است وقتی که به حرکت درمی آیند برق و انرژی تولید می کنند و این برق و انرژی را به سیم ها منتقل می کنند و این را وارد شبکه می کنند.

اما صحبت در این است که آن کارخانه ای که سنگ تولید می کند برای بقاء و حیات خودش نیاز به نیرو و نیاز به قوه دارد و این قوه اش را این کارخانه تأمین می کند اما این دو تا اصلاً به هم مربوط نیستند، این آب است و حرکت است و توربین است و امثال ذلک، این هم موتور است و چرخ دنده و ارّه و امثال ذلک، اینها اصلاً به هم مربوط نیستند این را او تعیین می کند و هیچ ربطی به همدیگر ندارند. این نحوه ای که الآن اگر قرار بر این باشد که آن معلول ما از نقطه نظر وجودی سنخیتی با آن علت اول نداشته باشد بنابراین ارتباط بین این وجود و آن علت اول هم طبعاً منتفی می شود یعنی مسئله ارتباط یک مسئله اعتباری نیست که من باب مثال ما کلید این برق را بزیم و از این کارخانه قطع کنیم و این برق را به فلان شبکه متصل کنیم، این طور نیست. اگر ارتباطی هست باید ارتباط تکوینی بین این سلسله علت باشد یعنی خود ذات معلول فی حد نفسه استجلاب دوام و حیات را از آن علت می کند و خود ذات علت فی حد نفسه بر معلول خودش اقتضاء افاضه می کند. این طور نیست که خدا فرض کنید که به این علت گفته باشد که حالا آن را کمک کن قوه و توان به او بده بعد حالا فعلاً قطع کن و به آن یکی بده، نه! خود ذات علت این را اقتضاء می کند.

یعنی می خواهم عرض کنم که استجلاب حیات از اوصاف وجودی برای علت و معلول است یعنی وصف وجودی است و بین این دو لازمه لاینفک است، این یک جهت اعتباری ندارد که خدا دلش خواسته [باشد] که آن علت به آن معلول افاضه کند و این معلول ادامه حیات دهد و افاضه نکند ادامه حیات ندهد، خود ذات هر دو اقتضاء می کند. بنابراین چگونه ممکن است که دو ذات؛ ذات علت و ذات معلول استجلاب و افاضه

حیات را داشته باشند درحالتی که هیچ سنخیتی بین آنها وجود نداشته باشد؟! درعین حال که ما می بینیم که این ماده است و او مجرد است و هیچ سنخیتی وجود ندارد، ما این سنخیت را چگونه تحصیل کنیم؟! یعنی اینجا است که مسئله به آن بزنگاه خودش می رسد و ربط حادث به قدیم کاملاً در اینجا خودش را نشان می دهد و این ترتیبی که آقایان فلاسفه در عقول عشره بیان کردند یا اینکه فرض کنید حالا ما عشره نگوییم، هرچه می خواهیم بگوییم، در سلسله نزولیه، این عوالم لاهوت، جبروت، ملکوت، ملکوت غلیا، ملکوت سُغلی، مثال و عالم طبع بیان کردند در این نقطه به این مسئله حساس می رسند که پس ربط سنخیت بین این ماده و این مجرد چه نوع سنخیتی است؟! سنخیتی ندارد، این محدود و او لامحدود است، این ثقیل است او مجرد است، این سیاه و سفید است او اصلاً رنگ ندارد، این ترش و شیرین است او اصلاً مزه ندارد، او نور محض است این ظلمت محض است، پس اصلاً سنخیتی معنا ندارد.

اگر شما بگویید که این درعین حالی که این است، آن است این [قضیه] جمع بین متناقضین است، اگر بگویید که این از آن جدا است پس چطور این ادامه حیات می دهد؟! اگر جدا است پس دیگر نمی شود معلول از علتش جدا باشد پس این چه نحوه است؟! از آن طرف هم ما باید بالأخره رابطه بین علت و معلول را پیدا کنیم، این رابطه دیگر قطعی است ما نمی توانیم اینجا صرف نظر کنیم.

ماده بودن ماده در عین تجرد

یک نکته ای من در اینجا عرض می کنم که إن شاء الله مفصلش برای بعد، آن نکته و بزنگاه در این است که اصلاً به طور کلی ماده و مجرد معنا ندارد؛ یعنی خاصیت وجود به نحو بساطت خودش و به نحو جامع جمیع شوائب و اوصاف ذاتی خودش این است که به هر کیفیتی که دربیاید فقط کیفیت تغییر پیدا می کند اما آن خصوصیات ذاتی هیچ وقت تغییر پیدا نمی کند یعنی به این معنا که درعین حال که این ماده، ماده است درعین حال این ماده مجرد است یعنی ما یک مسئله ای به نام جدا بودن از ماده و مجرد در شیء واحد نداریم که این ماده خودش را جدای از مجرد بیندازد یعنی این مجرد بیاید در این محدوده بایستد، از این محدوده به بعد ماده شود، نه! این مجرد هست و اشکال مختلفی که به خودش می گیرد، می گیرد، می گیرد تا آن آخر شما نگاه کنید در تمام اشکال دوباره این ماده وجود دارد، درست مثل کارخانه ای می ماند که کارخانه برق است، این برق را تولید می کند به سیم ها می فرستد ابتدا این سیم یک شبکه مرکزی را تغذیه می کند دوباره همان برق از آن شبکه مرکزی عبور می کند و می آید و یک شبکه جزئی که پست برقی است را اشباع می کند و راه می اندازد، از آنجا دوباره عبور می کند و می آید پست یک شهر را همین طور درست می کند و راه می اندازد، دوباره از آنجا حرکت می کند می آید در بخش هایی که - چون هر شهری دارای چند بخش است، مرکزی برای ایستگاه برق - تقسیم می شود و از آنجا وارد منازل می شود و فرض کنید در پنکه می رود، پنکه را به گردش می اندازد، می آید و در یخچال

می‌رود و یخچال را به حرکت وامی‌دارد و امثال‌ذلک.

شما می‌بینید این نحوهٔ برقی که الآن از آنجا تولید شده است تغییر ماهوی نداده است بلکه همان ماهیتش اشکال مختلفی به خود گرفته است؛ در یک زمینه واقع شده است تبدیل به گرما شده است، فرض کنید در زمینهٔ اَلْمَنْت قرار گرفته است و گرما تولید کرده است، همین در یک زمینه - من مثال می‌زنم والا فرق بین مانحن‌فیه هست - اَلْمَنْت‌های نازک قرار گرفته است و به نور شده تبدیل است، در زمینهٔ موتورهای پنکه قرار گرفته است و تبدیل به حرکت هوا شده است، در زمینهٔ موتور یخچال قرار گرفته است و به برودت تبدیل شده است.

بینید یک امر واحد است که آن یک امر واحد زمینه‌های مختلفی برای خودش پیدا می‌کند و آن یک امر واحد در همه حضور خودش را حفظ می‌کند، این نور وجود با تجرد خودش و با بساطت خودش هیچ‌گاه آن بساطت خودش را ازدست نمی‌دهد الا اینکه کاری که انجام می‌دهد خودش را به کیفیات مختلف درمی‌آورد، نه‌اینکه آن حقیقت خودش و آن بساطت و تجرد خودش را ازدست می‌دهد و اصلاً تبدیل به ماده می‌شود به‌نحوی که اصلاً بین او و تجرد **بُونٌ بَعِيد** بماند! اگر این باشد بنابراین دیگر ربطی بین این دوتا وجود ندارد، ارتباطی بین این دوتا وجود ندارد.

تلمیذ: پس سلسلهٔ طولیه ازبین می‌رود؟!

استاد: نه سلسلهٔ طولیه به حال خودش می‌ماند. صحبت در این است که این سلسلهٔ طولیه به حال خودش هست، عرض کردم که این نور وجود وقتی که حرکت می‌کند و پایین می‌آید در هر مرتبه‌ای حالتی به خود می‌گیرد آن حالت گرفتن را سلسلهٔ طولیه می‌گوییم.

تلمیذ: چه نیازی است وقتی که وجود می‌تواند به هر شکلی متشکل شود چه نیازی است که در سلسلهٔ طولیه سیر کند؟!

استاد: این وجود می‌خواهد متشکل شود، درست است؟ بین آن بساطت تامّ خودش و تجرد تامّ خودش و آن شکل آخری که می‌خواهد دریابد یک فاصله است دیگر، بالأخره باید این فاصله را طی کند.

تلمیذ: ... ماده که فرموده بودید که در حقیقت مجرد است و حقیقت خودش را از دست نداده است، بساطت و بحت بودن خودش را از دست نداده است خود حضرت حق دارد در خود وجود مادی تجلی می‌کند، دیگر فاصله‌ای ایجاد نشده است این همان است و این هوهویش که از بین نرفته است.

استاد: ببینید این ماده الآن صورت به خود گرفته است یا نگرفته است؟! حق که صورت ندارد، اگر این صورت را شما درنظر بگیرید، خود این صورت همین که الآن این وجود آمد مقید شده است یعنی یک فاصله‌ای را طی کرده است تا به اینجا رسیده است، اینکه فاصله‌ای را طی کرده است نه‌اینکه از مرکز خودش جدا افتاده

است بلکه خودش هست که به این صورت درآمده است ولی این خودش که به این صورت درآمده است آن صورتی که لامحدود بود یعنی حقیقتی که لامحدود بود؛ حقیقتی که رنگ نداشت، بو نداشت، هیچ چیزی نداشت، فقط نور و بهاء بود الآن به یک شکلی درآمده است به یک طور درآمده است که این الآن رنگ دارد، بو دارد، شکل دارد، ترشی دارد، شیرینی دارد، تلخی دارد اما آن نور و آن مجرد محضه آیا تلخی دارد؟! یعنی الآن در آن مجرد محض تلخی احساس می‌کند؟! ترشی احساس می‌کند؟ یعنی وقتی آن مجرد محضه و صقعهش برسد تلخی و امثال ذلک در آنجا وجود ندارد، اینکه «وجود ندارد» یعنی می‌تواند وجود پیدا کند ولی ندارد، یعنی آن حقیقت مجرد قدرت و استعداد دارد به این شکل دربیاید.

من باب مثال الآن آن قوه‌ای که در دست من است آیا شکل و وزن دارد؟! آن قوه‌ای که می‌تواند این کتاب را از زمین بردارد، این کتاب که از زمین برداشته شده است نیرو آن را برده یا نبرده است؟! یا خودش بلند شده است؟! پس چه نیرویی بود؟! این دست من بوده است، آن نیرویی که در دست من است آن نیرویی است که می‌تواند به صورت ارتفاع دربیاید یا به صورت حرکت عرضیه و طولیه دربیاید یا به صورت اجتماع دربیاید یا به صورت انتشار دربیاید ولی شما آن نیرو را نمی‌بینید بلکه چیزی را که می‌بینید واسطه و آلت برای ابراز آن نیرو را مشاهده می‌کنید، درست شد؟!

استجماع جمیع صفات ماده و غیر ماده در بسیط الحقیقه به نحو اجمال

عیناً این قضیه در وجود بسیط و وجود بسیط الحقیقه است، در بسیط الحقیقه واجدیت و استجماع جمیع صفات ماده و غیر ماده همه هست ولی به نحو اجمال، تا چه در نظر آید یعنی تا چه راه و تا چه آن مرید و فعال ما یشاء بخواهد از این جامعیت به نحو تفصیل بیرون بیاورد. همه چیز در او هست اما خود این نیرویی که الآن در دست من هست نه جهت ارتفاع دارد نه جهت تنزل دارد نه جهت حرکت به این طرف دارد نه جهت حرکت به آن طرف دارد، تمام این حرکت‌های مختلفه به اضافه مسائل دیگر، در این نیرو و توانی که در دست من هست و آن منبث^۱ و منتشره در عضلات و اعصاب دست است در آنجا همه به نحو اجمال وجود دارد تا اینکه آن اراده مرید به کدام یک از این أنحاء تعلق بگیرد.

در عوالم؛ ماده، مثال، صورت و غیر صورت، در تمام اینها یک وقت خلق صورت کند یک وقت خلق ماده کند. درست شد؟ خلق معانی «عقول» می‌شود، خلق صورت «ملکوت» می‌شود، خلق ماده «عالم ملک و طبیعت» می‌شود که عالم شهادت باشد، درست شد؟! حالا خلق معانی هم مراتب دارد؛ وقتی که او می‌تواند به آن صورت تجلی کند در حالی که خودش هیچ گونه تعینی ندارد، لاجرم به خاطر اینکه به یک تعین برسد باید از

^۱ . لغت نامه دهخدا: «منبث: بیهوش، پراکنده»

یک سلسلهٔ عوالم عبور کند تا اینکه به این تعین برسد، از باب سنخیت بین علت و معلول باید این نور وجود که نور محض است و هیچ قیدی ندارد و هیچ تعینی ندارد و هیچ گونه ثقلی ندارد - هزار کیلو از نور وجود را روی ترازو بگذارید یک مثقال هم وزن ندارد اما اگر شما یک کیلو شکر بگذارید ترازو پایین می‌رود - آن نور وجود وقتی که می‌خواهد تبدیل به شکر شود و وزن پیدا کند این قبلاً باید به شکر صورت دهد، آیا بدون صورت می‌شود؟! نمی‌شود، قبلاً باید این صورتی که داده است این صورت را منبعث کند از یک معنایی که آن معنا صورت شکریت را ایجاد کرده است یعنی خود صورت معلول برای معنا است پس اول باید او را درست کند لذا این سلسلهٔ طولیه خواهی نخواهی فرق می‌کند. حالا مسئله‌ای که هست شما می‌توانید در اینجا این را بگویید که آیا آن افاضه‌ای که می‌شود نیاز به زمان دارد؟! ما می‌گوییم که نه! نیاز به زمان ندارد، ممکن است که یک شیء که در خارج انجام می‌گیرد هزار سال بگذرد تحقق پیدا کند ممکن است با ارادهٔ یک ولی در ثانیه تحقق پیدا کند ولی آن اراده‌ای که می‌خواهد از آن مجرای فیض و نور وجود تنازل کند و به یک شیر در خارج تبدیل شود و یک شخص را بخورد، همهٔ این سلسله را در آن واحد و لا زمان طی می‌کند یعنی امام رضا علیه‌السلام با یک ارادهٔ مرید و با همتی که دارد تمام این سلسله را خودش درست می‌کند؛ اول عقل درست می‌کند عقل پایین درست می‌کند عقل کلی درست می‌کند فرض کنید سلسلهٔ بعد درست می‌کند معنا درست می‌کند معنا می‌آید و صورت شیر درست می‌کند صورت شیر می‌آید و مادهٔ شیر درست می‌کند، تمام اینها را او طرفهٔ ما انجام می‌دهد لذا این مطلب هست.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸:

... اما اصل روایت در کتاب «عیون» چنین است که مرحوم صدوق روایت می‌کند از أبوالحسن بن قاسم المفسر از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار، و این دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام از پدرش حضرت علی بن محمد از پدرش حضرت محمد بن علی علیهم‌السلام، و حضرت روایت را مفصلاً ذکر می‌کنند تا می‌رسند به آنکه:

حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس، حضرت رضا را تحقیر کند به آن حضرت گفت: مردم برای تو معجزاتی اثبات می‌کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده‌اند؛ گویی معجزه‌ای مانند معجزه حضرت ابراهیم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده‌ای؟! اگر راست می‌گویی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلط گردان! و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند. حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: بگریید این فاجر را! و این مرد فاجر را طعمه خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده طعمه خود قرار دادند و استخوان‌های او را خرد کرده و جویدند و او را خوردند و خون او را لیسیدند - و مردم تماشا می‌کردند و همه در تحیر و حیرت فرو رفته بودند - و پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: ای ولی خدا در روی زمین! آیا امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟ مأمون از استماع این سخن غش کرد، و حضرت فرمودند: بایستید! و آنها به حال خود برگشتند الحدیث.

عدم افتراق بین ماده و مجرد

حالا تفصیلش برای بعد می ماند اما بالا جمال این است که عرض شد؛ اصلاً بین ماده و مجرد افتراق ذاتی نیست تا اینکه ما در اینجا بخواهیم گیر کنیم و بگوییم که در قضیه ربط حادث به قدیم اینها تفاوت ذاتی بین دو وجود دارند پس چگونه بخواهیم این حلقه را به این دو وصل کنیم، اصلاً مسئله ای نیست، صحبت در این است که یک حقیقت واحد است. آن وقت دیگر در اینجا آن مسائل بعدی که بر این مترتب می شود قضیه ای که حالا بعد ممکن است از این استفاده شود گرچه در اینجا جای حرف است و بعد مسئله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس که چطور نفس جسمانیة الحدوث است و صدر المتألهین استفاده کرده است باینکه ایشان وسائل و ادوات و اینها نداشته است اما گفته است که این نفس ناطقة انسان از همین جسم به وجود می آید و وقتی که آمادگی و استعداد برای اشراف پروردگار را پیدا کند و نزول همان ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ را پیدا کرد آنجا دیگر روحانیة البقاء می شود یعنی جنبه تجرد انسانی به خودش می گیرد.^۲ تمام اینها فقط و فقط با این دلیل و برهان توجیه می شود گرچه می گویم در آنجا هم حرف داریم؛ در جسمانیة الحدوث نفس حرف داریم و کیفیتی که ملاصدرا گفته است برای ما جای تأمل است. إن شاء الله در آنجا اگر در بحث نفس رسیدیم عرض می کنیم ولی در هر صورت اگر کلام صدر المتألهین بخواهد توجیهی داشته باشد فقط از همین نقطه است که این ماده با ماده بودن خودش جنبه تجرد خودش را هیچ وقت از دست نمی دهد بلکه آن جنبه تجرد است که شروع می کند به کار کردن و کار کردن و کار کردن تا اینکه به واسطه ارتقائی که پیدا می کند و تلطیفی که پیدا می کند برای مقام ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ مستعد می شود و تبدیل به نفس ناطقه می شود.

تلمیذ: ما در حقیقت در عالم ترکیبی نداریم چون فرمودید که خود وجود آن بساطتش را از دست نمی دهد.

استاد: بله وجود بساطتش را از دست نمی دهد بلکه صورتش تفاوت پیدا می کند؛ یک صورتش برزخ می شود یک صورتش ماده می شود یک صورتش عقل می شود، صور مختلف است.

تلمیذ: وقتی به صورت ماده درمی آید بساطتش را از دست نمی دهد؟!

استاد: نه بساطتش را از دست نمی دهد. این هم چه اشکال دارد؟! این صور باهم جمع شوند تفریق شوند

^۱ . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص ۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، [آنگاه در برابر او سجده آرید].»

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۸، ص ۳۴۷.

یا جدا شوند اینها چه اشکالی دارد؟! مگر حالا اگر ترکیب شوند از آن بساطت خودشان جدا می‌شوند؟! تمام اینها صور این هستند حالا این صورت با آن صورت می‌خواهد منضم شود، شما این را برمی‌دارید کنار این می‌گذارید، آیا با گذاشتن کنار این از تجرد دست برمی‌دارد؟! حالا شما فرض کنید ید و سدیم را باهم ترکیب کنید تبدیل به نمک می‌شود، حالا اگر قبل از اینکه بخواهید ترکیب کنید این تجرد را با خودش داشته است حالا که ترکیب کردید دیگر دست از تجرد برمی‌دارد؟! اینکه نمی‌تواند باشد.

تلمیذ: پس نسبت به هر معلولی ذره‌ذره هر شیئی که وجود دارد، هر ذره‌اش نیازی به علت جداگانه دارد؟!

استاد: این هم علت دارد دیگر، یک علتی اینها را ترکیب کرده است، تا آن علت نبود شما اصلاً نمی‌توانستید ترکیب کنید.

تلمیذ: پس ما واحد حقیقی در خارج نداریم الا آن ذرات وجود که مثلاً ما که یک انسان هستیم ما یک نفر نیستیم یک معلول واحد نیستیم، ما معالیل کثیره این ...

استاد: نه این از باب نفس است که الآن شما واحد حقیقی هستید، این از باب نفس است والا چه کسی گفته است که بدن واحد حقیقی است؟! نفس است که واحد حقیقی است. لذا همان نفس با قطع شدن اعضاء وحدت خودش را ازدست نمی‌دهد و دوباره آن نفس با تعدد ابدان وحدت خودش را ازدست نمی‌دهد. ابدان متعدد است مثل اینهایی که بدن خلق می‌کنند؛ یکی اینجا درست می‌کند یکی پیش ننه‌اش می‌رود، یکی پیش زنش می‌رود، خودش هم پیش یکی دیگر می‌رود، همه اینها درعین حال که وحدت دارند ولی ابدان متعدد است، بحث در وحدت نفس است، نه ابدان.

تلمیذ: ... تشکیک می‌کنند مثلاً به سایه، بنابراین این درست نیست؟

استاد: سایه هستند.

تلمیذ: آن جنبه انانیت را ندارد؟

استاد: چرا، ببینید این سایه‌ای که هست با این سایه‌ای که ... است فرق می‌کند، علت اینکه به این سایه می‌گویند به جهت این است که سایه همان تالو و شعاع ذی‌الظل است ولی با یک مرتبه خفیف‌تر، وقتی که نور در اینجا می‌خورد الآن کتاب من در اینجا یک سایه‌ای انداخته است ولی این ظلمت مطلق که نیست. آن وقت در اینجا سایه همین است یعنی معلول در مقام معلولیت و در هویت ذات خودش نمایانگر علت است ولی یک مرتبه پایین‌تر، در اینکه نمایانگر علت است حرفی نیست بالأخره معلول برای آن است و سنخیت هم با آن دارد و حقیقت او هم در این هست ولی حقیقت تنزل پیدا کرده در این؛ چون او از جای خودش اینجا آمده است، یک مقداری در اینجا آن حقیقت خودش را تنزل داده است، خودش در مقام علیت، اقوا است.

تلمیذ: بعد از تنزل دیگر آن نور را ندارد مثلاً آن حرارت را ندارد.

استاد: دارد ولی کمتر است دیگر خود سایه نور دارد ولی نورش کمتر است.

تلمیذ: این دیگر با تجردش نمی سازد؛ وقتی ماده آن خصوصیات خودش را داده است یعنی عدم تجرد.

استاد: نه تجرد را دارد ولی تجرد به نحو کمتر ولی آن تجرد تامّ که در آن هیچ عرضی نبوده است و در

او هیچ وصفی نبوده است، تجرد تامّ را ندارد. اگر واقعاً آن تجرد تامّ را داشته باشد دیگر متعین نیست پس این

وقتی تنازل می کند در واقع یک مقداری از تجرد خودش دست برمی دارد ولی درعین حال دوباره این مجرد

است یعنی آن تجرد تامّ به آن کیفیت را ندارد، مقداری از آن تجرد تامّ کم شده است ولی نه اینکه بین این و او

بینونیت افتاده است، بینونیت که بیفتد دیگر ارتباطی نیست. سایه را هم از این نظر سایه می گویند که همان

شمس است ولی با یک قدرت کمتر و با یک نور کمتر و با اثر کمتر لذا خود سایه هم اثر دارد. شما می توانید

بعضی از چیزهایی که قدرت و قوه می گیرند آن دستگاههایی که نور تبدیل به قوه و امثال ذلک می شود، شما در

سایه بگذارید همین اینها هم شارژ می شوند و خود اینها چیز می شوند. سایه همان است. اینکه ظلّ گفتند از

باب همین است؛ از باب تشبیه محسوس به معقول است، گفتند که در سلسله طولیه اگر ما بخواهیم تشبیه کنیم

این مثل محسوس در سلسله عرضیه می ماند، همان طور که سایه همان نور است ولی ضعیف تر این هم همان

علت است ولی یک قدری ضعیف تر که خودش را به این کیفیت درآورده است.

تلمیذ: می شود گفت جواب این است که تفاوت اجمال و تفصیل در هر عالمی است؟

استاد: بله.

تلمیذ: حالا یک دفعه نزاع سر مادی و مجرد است، یک دفعه هم بحث حدوث و قدم است، یک دفعه

نحوه ارتباطشان، یک دفعه کثیر با واحد است، کلاً جواب....

استاد: همه اینها یکی است فرقی نمی کند.

تلمیذ: آن وقت یک جواب واحد هم دارد که تفاوت اجمال و تفصیل است.

استاد: بله، بله همین طور است، همان اجمال است که در اینجا تفصیل شده است ولی صحبت در این

است که این در تفصیل خودش وقتی که در اینجا تفصیل می شود آن قدرت و اشتداد اجمال را دیگر ندارد.

تلمیذ: وقتی که پایین می آید و بالأخره یک جنبه ای را از دست می دهد، - حالا وحدتی، بساطتی، هرچه

حساب کنیم - یک مقداری پایین می آید دیگر...

استاد: بله.

تلمیذ: چطوری می توانیم بگوییم که همان است؟!

استاد: این همان بودنش از باب این است که حقیقتش همان است، حقیقتش تغییر پیدا نکرد ولی ضعف

در حقیقتش پیدا شده است. اینکه اشکالی ندارد.

تلمیذ: پس چطور می‌شود که آن حقیقت ضعیف می‌شود؟!

استاد: آن حقیقت، قدرت و توانی در خود آن وجود است، این دیگر از آن چیزهایی است که دیگر در دست ما نیست یعنی این وجود به حیثیتی است که می‌تواند به خودش اشتداد بدهد و خودش را باد کند و می‌تواند خودش را جمع کند. این جمع کردن، باد کردن، کش آمدن و امثال ذلک اشکالی است که خلاصه به وجود می‌آید.

تلمیذ: مثل آب یخ و بخار؟

استاد: بله مثل آب یخ و بخار، نه صحبت در همان نحوه اشتداد است البته از نظر اینها مثال درست است که شما مثال زدید ولی این وجود می‌تواند خودش را در یک محدودیتی بیاورد که درعین حال که خود را در آن شیئی که الآن به آن صورت درآمده است حاضر می‌بیند درعین حال توان و قدرت خود را در این مرحله بالاتر از توان و قدرت او در آن مرحله مشاهده می‌کند، آنوقت در همان حال همین می‌تواند با افاضه‌ای که در او می‌کند و آن تجلی که در او می‌تواند بکند او را به همان قدرتی برساند که الآن خودش دارد.

تلمیذ: به اجمال خودش؟

استاد: بله به اجمال خودش دارد، یک دفعه شما می‌بینید یک ذره‌ای که الآن در دست من است همین می‌تواند آسمان و زمین را **کن فیکون** کند و تمام آسمان و زمین این یک ذره را نمی‌تواند حرکت دهد، این چیست؟! اراده و خواستی است که این وجود مجرد می‌خواهد خودش را به آن مرتبه بالا برساند.

تلمیذ: یعنی چطور می‌شود که ... نوع هدف در همین هست یا نیست؟

استاد: هست، اگر نباشد که معنا ندارد، خودش حضور دارد، خودش خودش را به این کیفیت درآورده است، خودش خودش را کوچک کرده است، خودش آن قوا را از خودش گرفته است.

تلمیذ: چه نیازی بر این داشت که در این صورت ما برای تحرک این، یک علت خارجی را تصور کنیم؟!

استاد: چون این سلسله طولیه اقتضا می‌کند.

تلمیذ: باید بگوییم که این سلسله طولیه دوباره از همین سرچشمه گرفته است؟

استاد: از همین است یعنی خودش می‌آید خودش را دست‌کاری می‌کند.

تلمیذ: و بر عکس وقتی که خود این بخواهد حرکت کند دوباره خودش آن بزرگ‌ها را درست می‌کند؟

استاد: بله خودش اینها را درست می‌کند یعنی خودش در سلسله علل تصرف می‌کند و یکی یکی اینها را حرکت می‌دهد و می‌رود و خودش را به بالاتر می‌رساند یعنی این مسئله را می‌خواهم خدمتتان بگویم که تمام حرکات و تغییراتی که در عالم پیدا می‌شود - به شرطی که این حرف‌ها را به کسی ننید! - تغییراتی است

که دائماً ذات در درون خودش انجام می‌دهد، ذات در آن زاییده‌ها - حالا اسم زاییده غلط است - ذات در آن تغییر و تبدلاتی که در خودش هست دائماً کار انجام می‌دهد، نه اینکه اینها از ذات جدا شدند و حالا این ذات می‌خواهد بر اینها یک تصرف کند و یک سیخی بزند، نه! جدایی معنا ندارد دوری معنا ندارد، ذات است که در این ذره وجود دارد همان ذات در این تخم هندوانه وجود دارد، همان ذات است که در زید وجود دارد.

تلمیذ: ... وجود همان وجود، است لذا همان قوا و خصوصیات...؟

استاد: ضعف از باب محدودیتش است چون الآن محدود شده است ضعیف است والا اگر بخواهد آن محدودیت را بردارد اصلاً ضعف ندارد.

تلمیذ: ولی وقتی از عالم اجمال پایین می‌آید این برای کسب کمال پایین می‌آید پس این چطور می‌سازد با آن ... یعنی کمال ندارد، فاقد است، می‌خواهد به دست بگیرد و دوباره برگردد و بالا برود.

استاد: می‌خواهد کمال خارجی برای خودش درست کند یعنی از مرحله اجمال می‌خواهد بیرون بیاید و به تفصیل برسد، این اجمال به تفصیل یعنی کمال.

تلمیذ: ... که ما عود می‌کنیم به اصلمان و این عود...

استاد: بله اصل ما در مرحله تفصیل است با تفصیل عود می‌کنیم نه با اجمال، از اوّل اجمال داشتیم ولی الآن دیگر با تفصیل است ولی دوباره برگشتن به جای اوّل است، درست است.

تلمیذ: یعنی به اجمال عود نمی‌کنیم؟!

استاد: نه دوباره به تفصیل است یعنی در مرحله بعد که برمی‌گردیم دیگر مقام تفصیل است و اجمال نیست یعنی ذات در مقام ذات خودش که مقام اجمال است می‌خواهد اُعْرِف شود اُعْرِف باشد یعنی خودش را به تفصیل دریابورد. همان‌طور که تمام قوا در دست من هست ولی با این قوا کار انجام نمی‌دهم بعد دستم را به این کیفیت حرکت می‌دهم، می‌گویم که عجب! دستم حرکت پیدا می‌کند به به چقدر خوب است بالا می‌رود پایین می‌آید این کتاب را برمی‌دارد فلان می‌کند، این چیزها همه در من بوده است ولی ظهور پیدا نکرده است و از جای دیگر هم نیاوردم. شما به من ندادی، شما دادی؟!

تلمیذ: اگر براساس نیاز باشد چه لزومی دارد که این دست را تکان بدهیم؟!

استاد: دلش می‌خواهد، آنجا دیگر به ما مربوط نیست این دیگر به ما مربوط نیست خودش می‌داند.

تلمیذ: همیشه بقاء دارد؟

استاد: همیشه بقاء دارد.

تلمیذ: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱

استاد: هالک یعنی استقلال‌شان را از دست می‌دهند.

تلمیذ: من فکر می‌کنم یکی از موارد و یکی از ادله محکم در بحث وحدت وجود همین باشد این بحثی که در رابطه با حادث و قدیم است...

استاد: بله اینها به هم مربوط است. درست است. اصالت وجود، وحدت وجود، بسیط‌الحقیقه همه اینها به هم مربوط هستند.

تلمیذ: ادله باید باشد؟

استاد: بله بله.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۸۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۲:
«تمام اشیاء الآن نیست و نابودند مگر وجه او»